

این جلسه به نقد داستان «مدیر مدرسه» نوشته جلال آل احمد اختصاص دارد. من در آغاز، دو نکته را خارج از مدیر مدرسه مشخص می‌کنم. و بعد به کتاب می‌پردازم.

جلال آل احمد جزو نویسندگان پیشگسوتی است که بنیاد دلالی - که بعضی از آنها را عرض می‌کنیم - در گروه نویسندگان معتقد و تا حدودی مذهبی شمرده می‌شود.

می‌دانید که داستان نویسی مدرن در ایران سابقه طولانی‌ای ندارد. البته سابقه داستان نویسی در ایران بسیار طولانی است. منتهی، سابقه داستان نویسی مدرن، داستان نوشتن به سبک و سبایی که غربیها می‌نویسند - چه داستان کوتاه و چه رمان - در ایران خیلی طولانی نیست. بعضی از افراد تسلسل اول داستان نویسان، از جمله صائق هدایت، صائق جویگ و آل احمد را به عنوان داستان نویسان پیشگسوت نام می‌برند. در بین افرادی که به عنوان نویسندگان پیشگسوت ادبیات داستانی ما مطرح هستند آل احمد ویژگیهای خاصی دارد؛ یعنی اگر ما ده یا دوازده نفر را به عنوان داستان نویسان پیشگسوت در نظر بگیریم که آن ویژگیها باعث می‌شود پرداختن به آثارشان خیلی معذرت و محدودیت برای ما نداشته باشد و در نقدشان کمتر دردسر داشته باشیم؛ یکی از آنها آل احمد است.

توضیح کوتاهی اگر بخواهم در این مورد بدهم این است که بعضی از داستان نویسی‌ها خیلی بی‌بزرده می‌نویسند. ممکن است جنبه‌های مربوط به مسائل جنسی در آثارشان بالا باشد، یا بعضی اوقات عفت نام را در به کار بردن واژه‌های نامناسبی که کلمات رکیک محسوب می‌شود، نگاه نیاورند. طبیعتاً در برخورد با این آثار، مقداری مشکل پیدا می‌شود. آل احمد این مشکلات را ندارد. این بخش اول ماجرا. بخش دوم به موضعگیری سیاسی آل احمد برمی‌گردد. که برخلاف سایر افراد، موضعگیری سیاسی خاصی داشته است. البته این ماجرا مراحل فراز و فرودی دارد. از بیوسه او به حزب نوده، خیا شدن از حزب نوده، تشکیل کمیته نظارت، تحت تأثیر ملکی، و بعد هم تا حدودی برپایش از مسائل سیاسی؛ تا حدودی روی آوری مجدد به شکل نسبی به مذهب، و نوشتن یکی دو اثری که می‌شود گفت آثار مذهبی هستند.

نمونه مشخص آن، سفرنامه حج آل احمد است به نام «خسی در میقات»؛ که یک سفرنامه بسیار کامل و خوب هم هست. به همین لحاظ، شما اگر به سخنان بزرگان در مورد جلال آل احمد نگاه کنید، که یک بخش آن را آقای شمس آل احمد (برادر جلال) در کتاب (از چشم برادر) آورده، می‌بینید یکی از این افراد حضرت امام (ره) است. از فتول حضرت امام می‌گویید: «آقای جلال آل احمد را جز یک ربع ساعت بیشتر ندیدم. در اوایل نهضت یک روز دیدم که آقای در اتاق نشسته است. کتاب ایشان، «غریب‌دگی»، در جلو من بود ایشان به من گفتند که چطور این چرت و پرت‌ها، پیش شما هم آمده است؟ و فهمیدم که ایشان هستند و از آن پس، دیگر ایشان را ندیدم. خداوند ایشان را رحمت کند».

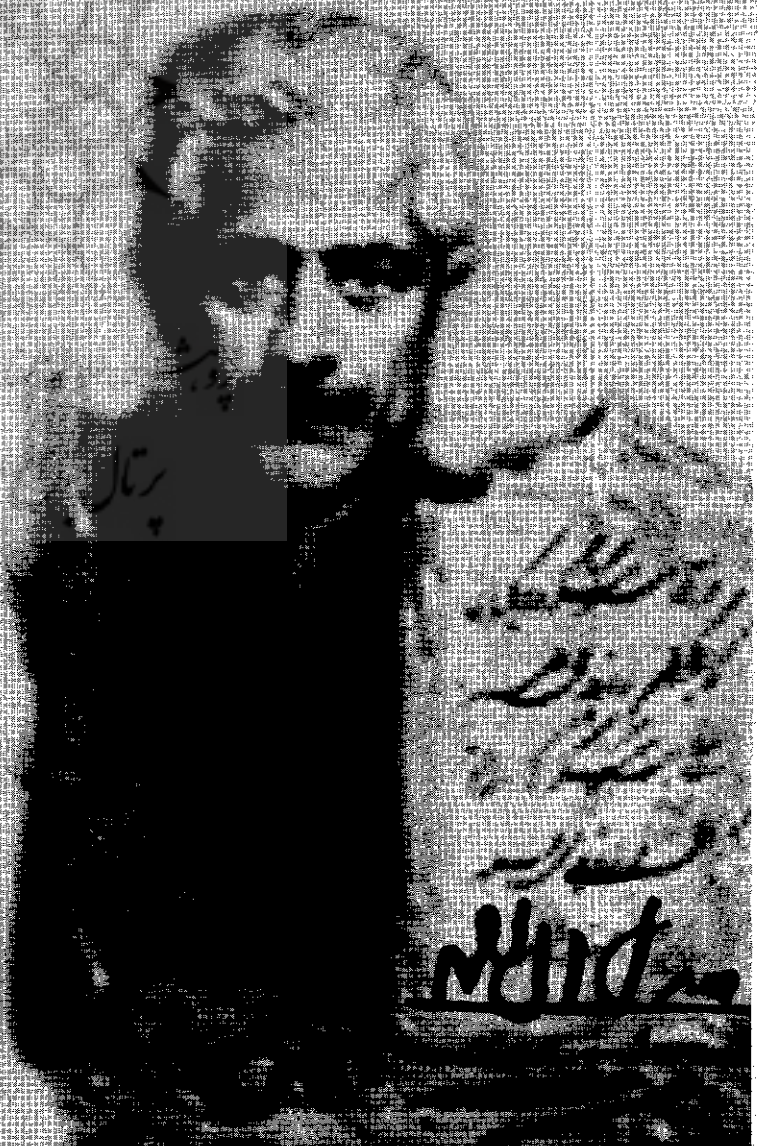
در واقع این نوع نگاهی که از تاجیه حضرت امام به ایشان شده و عملاتی که از جانب مقام معظم رهبری و سایر بزرگان ما نقل شده

گزارش

## نقد «مدیر مدرسه»

در کانون اندیشه جوان

محسن پرویز



تا حدودی باعث شده آل احمد به عنوان نویسنده‌ای که می‌شود به آن اعتنا کرد، مطرح شود.

اما من می‌خواهم نکته‌ای فراتر از این ماجرا بگویم: آنچه در این جلسه راجع به آن صحبت می‌شود، نوعی نگاه به «مدیر مدرسه» به عنوان یک داستان است. ما به لحاظ فنی، می‌خواهیم اثر را بررسی کنیم. نمی‌خواهیم شخصیت آل احمد را نقد کنیم و وارد مسائلی از این دست شویم.

آل احمد با داشتن پدری روحانی، از یک خانواده مذهبی است. خویشاوندی دوری هم با مرحوم آیت‌الله طالقانی داشته است (ظاهراً ایشان پسرعموی پدر آل احمد بودند). اصلیت آل احمد از اورازان از توابع طالقان است او سفرنامه‌ای هم در مورد سفر به اورازان دارد. انعکاس زندگی آل احمد در آثارش به طور کامل مشهود است.

برادر بزرگ آل احمد، روحانی بوده و مدتی نماینده مراجع، در نجف و بعد هم نماینده آقای بروجردی در عربستان می‌شود و در همان جا هم از دنیا می‌رود و در بقیع دفن می‌شود. رشد و نمو در این خانواده مذهبی، آن هم در ابتدای دوره نوجوانی، باعث شده بود آل احمد رویکردی مذهبی پیدا کند و اهل تعهد و تهجد شود. البته آن طور که گفته‌اند، او بعد از رفتن به نجف - در دوران جوانی - و ماندن چند ماهه پیش برادر بزرگتر، از مذهب فاصله گرفته. در قدم اول، تقیدات شیعه را کنار گذاشته و بعد هم کم کم از کل اسلام دور می‌شود. تا آنجا که ازدواج ایشان با خانم دانشور در شرایطی صورت گرفته که خانم دانشور محجبه نبوده و همان طور هم که خود خانم دانشور در بعضی جاها گفته‌اند، شاید در خانواده هم این یک مقدار انعکاس خاص پیدا کرده باشد.

بعد از طی یک سلسله جریانات سیاسی جلال تا حدودی به مذهب برگشته ولی باز حواسمان باشد که چهره مذهبی‌ای از آل احمد نسازیم. آل احمد، وجه غالبش، نوع نگاه سیاسی اجتماعی به ماجراهاست. شاید برجسته‌ترین آثار آل احمد که باعث شده ما امروز هم به آثار او به دید مثبت نگاه کنیم، آثار غیر داستانی او باشد؛ مثل کتاب «غربزدگی» و «در خدمت و خیانت روشنفکران». در «غربزدگی» یک مطالعه اجمالی درباره خودباختگی روشنفکران ما و افراد تحصیلکرده‌مان نسبت به غرب وجود دارد. در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» هم چیزی شبیه به همین مضمون دیده می‌شود؛ یعنی مختصری مرور تاریخی است، که نقش روشنفکران در جامعه ما و نقش منفی‌ای را که بعد بازی کردند نشان می‌دهد. در همین کتاب، آل احمد، جمله‌ای راجع به حضرت امام (ره) مطرح می‌کند که ارادتش را به ایشان می‌رساند.

در سالهای قبل از سال پنجاه، وجه غالب آثار جلال، کتابهای غیرداستانی (مقالات) است. اما داستانهای آل احمد هم قابل تأمل است. مانند: کتابهای «دید و بازدید»، «از رنجی که می‌بریم»، «سه تار»، «زن زیادی» و «پنج داستان» مجموعه داستان هستند. «نون و القلم»، «نفرین زمین» و «مدیر مدرسه» هم، داستانهای بلند و رمانی است که آل احمد نوشته. برخی داستانهای کوتاه آل احمد، از لحاظ فنی به گونه‌ای است که امروز هم می‌تواند به عنوان

نمونه کارهای مثبت و درست تلقی شده و الگو قرار بگیرد.

باید من در این باره توضیح کوتاهی بدهم. در بین پیشکسوتان داستان‌نویسی ایران، از صادق هدایت نام برده می‌شود. داستانهای کوتاه صادق هدایت - منهای مثلاً شاید سه یا چهار تا از آنها - بقیه به لحاظ فنی، فوق‌العاده ضعیف هستند. اگر کسی بخواند داستان‌نویسی یاد بگیرد، ما هیچ گاه به او توصیه نمی‌کنیم که برود داستانهای هدایت را بخواند و از او یاد بگیرد که چگونه بنویسد. اما در مورد آل احمد - مخصوصاً چند داستان از مجموعه پنج داستان او - داستانهایی وجود دارد که از نظر ساختار داستان کوتاه، دارای فراز و فرود، شخصیت‌پردازی و طرح، شسته و رفته است، که می‌تواند به عنوان نمونه و الگو قرار بگیرد.

نثر خاص آل احمد - که در بسیاری از داستانهایش تکرار می‌شود و نثری است خاص خود آل احمد - برجستگی ویژه‌ای به داستانهای او می‌دهد.

از بین سه داستان بلندی که آل احمد دارد («نفرین زمین»، «نون و القلم» و «مدیر مدرسه») تقریباً همه معتقد هستند که «مدیر مدرسه» ساختار داستانی قوی‌تر و محکم‌تری دارد و یک داستان بلند قابل تأمل است. مشکل دیگری که آل احمد در آن کتاب دیگر

از بین سه داستان بلندی که آل احمد دارد: «نفرین زمین»، «نون و القلم» و «مدیر مدرسه»، تقریباً همه معتقد هستند که «مدیر مدرسه» ساختار داستانی قوی‌تر و محکم‌تری دارد و یک داستان بلند قابل تأمل است.

دارد - که در اینجا به این شکل تکرار نشده - این است که، در هر دو داستان دیگر (هم در «نفرین زمین» و هم در «نون و القلم») گاهی اوقات یکی از شخصیت‌های داستان، شروع به صحبت کردن می‌کند؛ طولانی و غیر موجه، که این در داستان، نقطه ضعف محسوب می‌شود؛ یعنی در واقع به مقاله شکل داستانی داده شده است.

یکی از خصوصیات داستانهای آل احمد - که تقریباً در همه داستانهایش تکرار می‌شود - بی‌تکلف‌نویسی و راحت بودن با موضوع است. یعنی آل احمد در داستانهایش خیلی صریح موضوعها را نوشته و تکلف به خرج نداده. ساده‌نویسی و صریح‌نویسی، در همه داستانهای آل احمد به چشم می‌خورد.

ویژگی دیگری که تقریباً در خیلی از داستانهای دیگر آل احمد هست، نزدیکی داستان به خاطره است. داستان، دارای بافت خاطره‌واری است که در برخی داستانهای آل احمد دیده می‌شود. (این خصلت به شمس آل احمد هم سرایت کرده. در یک جا شمس می‌گوید که من از آن صحنه‌ای که آل احمد در گیلان از دنیا رفته بود و داشتیم به سمت تهران می‌آمدیم و مکالماتی که بین افراد حاضر رد و بدل شد موضوعی را الهام گرفتم و بعد از اینکه سیمین دانشور این را خواند، گفت: این که عین واقعیت است.) این ماجرا در

من «مدیر مدرسه» را که خوانده می‌توانی از آن یاد گرفتم، نکته اولش این است که قدری احساس همدردی با نویسنده کتاب پیدا کردم. احساس می‌کنم که در همین شرایط امروز ما هم اگر کسی این کتاب را خواند، با وجود اینکه دلزدگی نسبت به بعضی از مسائل اجتماعی ممکن است داشته باشد اما این نکته بسیار ذهنش می‌ماند که در این شرایط هم می‌شود کار کرد.

داستانهای خود آل احمد هم خیلی وقتها دیده می‌شود.

با این مقدمه، سراغ «مدیر مدرسه» می‌رویم. «مدیر مدرسه»، داستانی است که حجم آن در چاپهای اندازه جیبی، حدود ۱۳۰ صفحه است.

### خلاصه داستان

راوی، معلمی است که سابقه ده سال تدریس دارد و حال، دلزده از وضعیت فعلی، تصمیم می‌گیرد مدیر یک مدرسه شود. به شخصی در کارگزینی کل، رشوه‌ای می‌دهد، برای او به سفارش، حکمی صادر می‌کنند. این حکم را به سازمان فرهنگ منطقه می‌آورد. رئیس اداره فرهنگ، ابتدا نمی‌پذیرد. او به نزد مسئول کارگزینی - که از او رشوه گرفته - برمی‌گردد. مسئول با رئیس فرهنگ صحبت می‌کند و نهایتاً می‌پذیرند که مدرسه یا دبستانی را به او بدهند. این دبستان در حاشیه شهر و در یک منطقه کوهپایه‌ای قرار گرفته که جایگاهش را داستان، دقیقاً مشخص نمی‌کند. ولی جزو مناطقی است که می‌توانسته خارج از مرکز هم به آن تعلق بگیرد، یعنی در حاشیه شهر قرار گرفته. این منطقه چون جزو بیابان محسوب می‌شود، علاوه بر افراد بومی، جمع زیادی از فرزندان باغبانان و کارگران هم در آن حضور دارند. تعدادی از افراد خانواده‌های تا حدودی سرشناس تر هم در آنجا زندگی می‌کنند.

آغاز داستان با برخوردی است که مدیر مدرسه با پنج معلمش پیدا می‌کند و فراش مدرسه معلمها را با توضیحی مختصر معرفی می‌کند. ما پا به پای مدیر مدرسه پیش می‌رویم و با معلمها و فراش آشنا می‌شویم و بعد با رخدادهایی که طی یکسالی که این مدیر در آنجا است، مواجه می‌شویم. تا مدیر به مرحله‌ای می‌رسد که می‌خواهد استعفا بدهد و مدیریت را کنار بگذارد. این یکسال، بهانه‌ای است برای نویسنده تا بعضی از نمودهای ضعفهای اجتماعی آن روزها را به تصویر بکشد.

راوی متوجه می‌شود که مدیر قبلی مدرسه به خاطر اینکه یک فرد سیاسی بوده و ظاهراً گرایشات کمونیستی داشته، دستگیر شده و معلم کلاس سوم هم تا حدودی با او هم‌رأی و هم‌عقیده بوده. طی این یکسال، معلم کلاس سوم هم، بعد از یک ماه و نیم دستگیر می‌شود و به زندان منتقل می‌شود.

رخدادهای دیگری که در این مدت اتفاق می‌افتد، آمدن فراش جدید به مدرسه است. معلوم می‌شود این مدرسه توسط مالک مدرسه

به وزارت فرهنگ داده شده و یکی از شروطش هم حضور فردی بوده که به عنوان فراش در این داستان حاضر است. اضافه بر او، یک فراش جدید درخواست می‌کنند. فراش جدید، کسی است که در همان حوالی وضع مالی خوبی دارد. از لطایف این ماجرا این است که این فرد با حقوق ۳۳۰ تومانی - که بیشتر از حقوق معلمهای مدرسه است - در مرحله‌ای که یکی از مسئولان اداره فرهنگ اختلاس کرده و پولهای معلمها را برداشته و فراری شده، در یکی دو ماهی که به معلمها حقوق نمی‌دهند، او به معلمها پول قرض می‌دهد.

با درخواست مدیر برای آمدن معلم جدید به جای معلم کلاس چهارم - که در این مدت تصادف کرده و در بیمارستان بستری است و همچنین معلم کلاس سوم که زندانی شده - خانم معلمی فرستاده می‌شود. این خانم معلم مدیر مدرسه را با نوع برخوردش از مدرسه متواری می‌کند. چون می‌ترسد از اینکه در مدرسه برایش مشکلاتی ایجاد بکند، مدرسه‌ای که همه مرد هستند.

وقایعی هم بین بچه‌ها اتفاق می‌افتد. معلم کاردستی کلاس پنجم و ششم چند عکس مستهجن را به یکی از دانش‌آموزان داده بوده که برایش به عنوان کاردستی روی تخته‌ای بچسباند و به مدرسه بیاورد. پدر آن دانش‌آموز به مدرسه می‌آید و از دست این معلم معترض می‌شود. بعد معلوم می‌شود که این بچه با خواهرش سر این عکسها دعوا کرده‌اند.

یک آمریکایی با معلم کلاس چهارم تصادف می‌کند. با وعده‌ای که این آمریکایی به این معلم می‌دهد که جایی برایش کار پیدا می‌کند، او از شکایت منصرف می‌شود. که این هم یک فراز دیگری از رخدادها است.

با توجه به اینکه تعداد زیادی از بچه‌ها فقیر و مستمند هستند، اولیای مدرسه تصمیم می‌گیرند با هدایت همان فراش جدید به انجمن محلی بروند. در انجمن محلی موضوع را توضیح می‌دهند و تعدادی کفش و لباس برای بچه‌های مدرسه می‌گیرند.

دو اتفاق مهم دیگری که می‌افتد یکی رشوه‌خواری مسئولین وزارت فرهنگ به ازای پرداخت مایحتاج و پولی است که باید به مدرسه بدهند. همچنین در صحنه‌های آخر داستان، پدر یکی از دانش‌آموزان به مدرسه می‌آید که یکی از دانش‌آموزان با پسرش رابطه جنسی برقرار کرده و نسبت به این ماجرا معترض است. آقای مدیر، که در ابتدای داستان، موضع شدیدی نسبت به تنبیه بدنی بچه‌ها دارد و ترکه‌های ناظم را می‌گیرد و می‌شکند، مجبور می‌شود که فراش را به باغهای نزدیک مدرسه بفرستد تا ترکه نو بیاورد و بعد شروع به کتک زدن این بچه می‌کند و منتظر هم هست که یک کسی از او بازخواست کند که چرا این کار را کردی، تا آن چیزهایی که از این قضیه، در دلش مانده بتواند بیرون ببرد و برای افراد تعریف کند. که این اتفاق هم نمی‌افتد. یعنی وقتی برای بازجویی به دادگستری خوانده می‌شود، در آنجا بازپرس به او می‌گوید که مشکل کوچکی بود و حل شد و نیازی به مراجعه شما نیست و شما می‌توانید تشریف ببرید. او هم در همان جا استعفا می‌دهد و خود را می‌نویسد و خداحافظی می‌کند.

این چکیده‌ای از «مدیر مدرسه» است که ما می‌خواهیم در بحثمان به آن اشاره کنیم.

### نقد و بررسی

به «مدیر مدرسه» از دو جنبه می‌پردازیم: یکی حرفه‌ای که این داستان دارد، و دیگری تکنیک داستان‌نویسی‌ای است که در این داستان به کار گرفته شده است.

تکنیک داستان‌نویسی را اول عرض می‌کنم، چون فکر می‌کنم مطلب را زودتر جمع‌خواهم کرد. بعد به حرفه‌ای که در دل این داستان نهفته است می‌پردازیم.

یکی از مسائلی که در داستان‌نویسی ما به عنوان نقطه قوت از آن نام می‌بریم، طرح منسجم داستان است.

در داستان، بعضی چیزها هست که گاهی اوقات آدم را بیشتر جذب می‌کند. طرح داستان اگر قوی و منسجم باشد، معمولاً حالت خطی پیدا نمی‌کند. توأم با فراز و فرود است. معمولاً باید طرح داستان، یک حالت فراز و فرودی داشته باشد که ما نهایت آن را نقطه اوج می‌گوییم.

نکته دیگری که در طرح داستان وجود دارد، این است که گاهی اوقات نکات فردی این قدر در این داستان مطرح می‌شود که شما می‌بینید یک مسیر زیگزاگی طی می‌شود. این مسیر زیگزاگی جایی خوب است که نویسنده آگاهانه این وقایع فرعی را انتخاب کرده باشد که بتواند آن را دوباره سر جای خودش برگرداند و خیلی انحراف ایجاد نکند.

پس طرح مناسب، طرحی است که آغاز و انجامی داشته باشد و هوشمندانه پی‌ریزی شده باشد. وقایع فرعی در خدمت واقعه اصلی‌ای که می‌خواهد نویسنده بیان کند، قرار بگیرد. و نویسنده آن را هوشمندانه به نقطه اوج برساند و بعد داستان را تمام کند.

در «مدیر مدرسه» وقایع فرعی‌ای که اتفاق می‌افتد، در خدمت هدف اصلی نویسنده است؛ می‌پرسیم، این نویسنده می‌خواهد چه بگوید؟ نویسنده می‌خواهد وقایع یک جامعه را از منظر مدیری مطرح کند. با این دید، وقایع فرعی‌ای که اتفاق می‌افتد، تا حدود زیادی در خدمت اصل اندیشه نویسنده قرار می‌گیرد. اما فراز و فرود را در داستان به شکل کامل نمی‌بینیم؛ یعنی داستان از جایی آغاز می‌شود که این شخص تصمیم می‌گیرد که بیاید مدیر مدرسه شود. هدف این مدیر، خدمت کردن نیست، هدفش گریز از یک حالت بد است. او از معلمی و این که با بچه‌ها سر و کله بزند خسته شده. اما موضعش، موضع یک مصلح اجتماعی است. (جابه‌جا به این نکته اشاره شده، که خدمت شما خواهیم گفت.)

او آمده مدیر شود. اما یک گره باید در این مسیر داشته باشیم. گره اینجا این است که حالا با این مدیریت چگونه می‌تواند کنار بیاید. لحظه به لحظه بیاییم جلو، ببینیم که چه مشکلاتی ممکن است بر سر راه این مدیر قرار بگیرد و نهایتاً برای حل این مشکلات چه کار می‌تواند بکند. وقتی این گونه حرکت می‌کنیم، متوجه می‌شویم که وقایع یک طوری چیده شده که به این سؤال ما پاسخ می‌دهد. اما باز آن فراز و فرود مناسب را نمی‌بینیم؛ یعنی تا حدودی داستان می‌توانست از این حالتی که دارد جذاب‌تر شود.

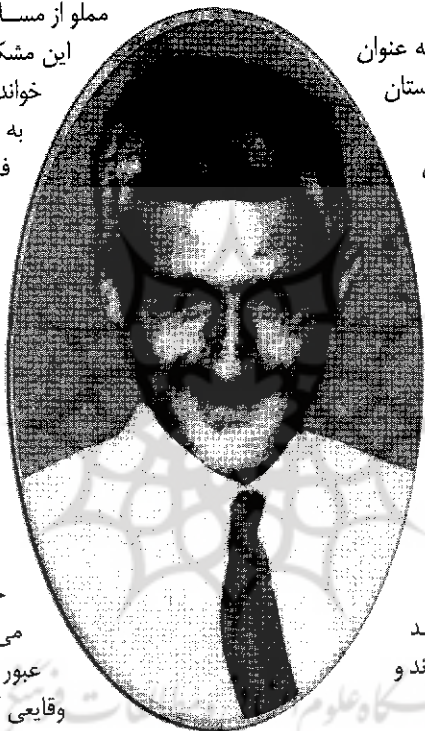
داستانهایی که بافتی خاطره‌وار دارند؛ یعنی نویسنده دخل و تصرف زیاد در اصل واقعیات بیرونی نکرده - به جز خاطرات افرادی که مملو از مسائل نو و مسائل جدید است - معمولاً دچار این مشکل می‌شوند. شاید داستان «پاپیون» را خوانده باشید. پاپیون، سرگذشت فردی است که به جرم قتل زندانی شده و می‌خواهد از زندان فرار کند.

خاطره است ولی وقتی شما آن را که می‌خوانید احساس می‌کنید که با یک رمان جذاب طرف هستید. یک نمونه جدیدتر مثال بزیم. که به عنوان کتاب برگزیده معرفی شده. آقای طالقانی در کتاب «تپه برهانی» واقعاً خاطراتش را نوشته است. او رزمنده‌ای است که با نیروها رفته جلو، مجروح شده، در منطقه باقی مانده و نیروهای ایرانی عقب‌نشینی کردند، و او در منطقه‌ای که بین نیروهای خودی و دشمن است جامانده، و دشمن دارد می‌آید جلو. این رزمنده باید از خطوط دشمن عبور کند تا به نیروهای خودی برسد. خود این وقایعی که برای این فرد رخ داده جذابیت دارد؛

یعنی یک طرح داستانی دارد. او اگر عین وقایع را هم بنویسد، برای ما یک داستان جذاب ایجاد می‌شود. در «مدیر مدرسه» بعضی وقایعی که اتفاق می‌افتد، وقایع جذابی است. ولی پیچیدگی، هیجان و اضطراب لازم برای داستان را ندارد. گره در آن نیست. در آن خاطره‌ای که عرض کردم، یک گره اصلی وجود دارد. آنها پشت خطوط دشمن مانده‌اند و می‌خواهند خودشان را نجات دهند. خود این یک گره است. ما می‌خواهیم ببینیم که تصمیم آنها به انجام می‌رسد یا نه. اگرچه کتاب خاطره است، اما کاملاً یافت رمان و بافت داستانی پیدا می‌کند. جذابیت داستانی دارد، بدون اینکه نویسنده تلاشی در این راه کرده باشد. در مدیر مدرسه، این حالت وجود ندارد.

از نظر طرح خطی است و فراز و فرود آن چنانی ندارد. نکته بعدی که ما به عنوان یک نقطه قوت در داستان ذکر می‌کنیم، شخصیت‌پردازی است. یکی از ارکان مهم داستان، شخصیت‌پردازی است.

در مدیر مدرسه، شخصیت مدیر تا حد زیادی خوب توصیف شده.



او در ذهنمان می‌ماند که آدمی سرخورده از وضعیت اجتماعی و فردی است. حضور مدیر در این اجتماع، عین سرخوردگی است. البته او تا حدودی قصد اصلاح هم دارد، بدون اینکه جانماز آب بکشد؛ یعنی واقعاً قصد اصلاح دارد، می‌خواهد درست کند. گاهی با ناظم برخورد می‌کند که تنبیه بدنی نباشد. می‌خواهد بچه‌ها ارزشمند باشند، می‌خواهد از آدمهای پولسار حتی در ذهن خودش هم گدایی نکند. می‌گوید من اینطوری امید داشتم که هر که باباش بی‌پول است، او آدم متشخص تری است و باید نمره بهتری بگیرد.

در این داستان آدمها اسم ندارند: فراش اول، فراش جدید، معلم کلاس اول، معلم کلاس دوم، ناظم، مدیر مدرسه، سرهنگ و... با این همه، شخصیت اصلی در ذهن می‌ماند. اما سایر افراد یعنی این پنج معلمی که آنجا هستند و رئیس فرهنگ و رئیس تازه فرهنگ که هم‌دوره‌ای پخته مدیر مدرسه بوده است؛ برایمان شکافته نمی‌شوند. یک تصور ذهنی ناقصی نسبت به آنها پیدا می‌کنیم.

بنا به برداشت من، داستان «مدیر مدرسه» از نظر شخصیت‌پردازی امتیاز خوبی می‌گیرد. چرا؟ به خاطر اینکه در کنار اینکه خیلی به این آدمها نپرداخته، اما شخصیت اصلی‌اش در ذهن باقی می‌ماند و مسائلی را که حول و حوش شخصیت اصلی است نویسنده تا حد زیادی برای ما بیان کرده است.

از نظر شخصیت‌پردازی، شخصیت‌پردازی «مدیر مدرسه» تا حدود زیادی مناسب است که از این نظر آل احمد نسبت به داستان نویسی پیشین ما جلوتر است. البته چوبک هم در بعضی از داستانهایش از این بابت خوب است. اما در قیاس، صادق هدایت از این نظر، عقب است. شما اگر داستانهای هدایت را بخوانید، می‌بینید که خیلی صریح راجع به افراد و شخصیت‌های داستانش موضع‌گیری کرده. به صراحت گفته این آدم خوبی است یا او آدم بدی است. در «مدیر مدرسه» اصلاً آدم خوب و بد نداریم. یعنی راوی فقط آدمها را معرفی کرده، و این شما هستید که تصمیم‌گیری می‌کنید که این آدم خوب بود یا بد. و این شخصیت‌پردازی خوب و مناسبی محسوب می‌شود.

از نظر پرداخت داستانی، پرداخت داستانهای بازاری و داستانهای ضعیف درشت‌بافت است. در آنها، افراد به صورت کلی توصیف می‌شوند. در حالی که در داستانهای قوی، این پرداخت تا جایی که لازم است، به صورت ریز انجام می‌گیرد. یعنی ما آدمها را با جزئیات می‌شناسیم. صحنه‌ها را با جزئیات به گونه‌ای که مخل نباشد در نظر می‌آوریم.

آل احمد در صحنه‌های توصیف‌آغازین، یک مقدار کارش آزاردهنده است. آنجایی که می‌خواهد کلاسها را توصیف کند، و اینکه مدرسه چگونه بوده، کارش یک مقدار آزاردهنده است و آدم کمی خسته می‌شود و چیزی در ذهنش نمی‌ماند.

اما در خیلی از جاهای دیگر، یعنی جاهایی که لازم است، تصور درستی راجع به صحنه‌ها، وقایع و آدمها پیدا می‌کنیم. پرداخت داستانی «مدیر مدرسه» پرداخت خیلی قشنگی است.

نکته دیگری که ما در ارزیابی تکنیکی داستان مد نظر قرار می‌دهیم و به آن امتیاز می‌دهیم، زاویه دید داستان است. این داستان، داستان من راوی است. در واقع با دید اول شخص نوشته شده. خود نویسنده

وقایعی را که می‌بیند، نقل می‌کند. داستانهای من راوی، محسنتات و معایبی دارد. حُسن بزرگش این است که چون شما همراه با نویسنده دارید پیش می‌روید، همه آن چیزهایی را می‌بینید که نویسنده دارد می‌بیند. وقایع غیر مترقبه‌ای برای راوی رخ می‌دهد، که او از آنها مطلع نیست.

درحالی‌که مثلاً زاویه دید دانای کل اینطور نیست. نویسنده از همه وقایع اطلاع دارد، یعنی می‌داند که بعد قرار است چه اتفاقی بیفتد.

در زاویه دید این کتاب، جایی که نویسنده انحراف پیدا کند، به چشم نمی‌خورد؛ یعنی نویسنده به زاویه دید انتخابی‌اش پای‌بند بوده است. این هم جزو نکات افتراقی است که آل احمد آگاهانه مقید بوده و درست انجام داده. درحالی‌که شما در خیلی از داستانهای، مثلاً همان صادق هدایت که مثال زدم، می‌بینید که زاویه دید مخدوش است و عوض می‌شود. از ابتدا تا انتهای داستان نویسنده به یک زاویه دید پای‌بند نیست.

نکته دیگری که در مورد این داستان بگوییم، درونمایه داستان و انگیزه‌های است که نویسنده برای نوشتن داستان داشته است. گاهی اوقات ما یک کتابی را می‌خوانیم که خیلی حجیم است. بعد آخرش که کتاب را می‌بندیم، احساس می‌کنیم که چیزی دستمان نیامد. بعضی داستانها مثل پفک نمکی می‌مانند، مواد غذایی مغذی ندارند و آدم بعد از خواندن این کتابها احساس می‌کند که وقتش تلف شده. گاهی وقتها بعضی‌ها ایشان لذت آنی برای افراد ایجاد می‌کنند. اما این لذت پایدار نمی‌ماند. اینهایی که لذت آنی ایجاد می‌کنند و لذت پایدار نمی‌ماند، برای عامه افراد جامعه مورد پذیرش است. تا حدودی هم اگر به این داستانها بخواهیم نمره بدهیم، از بیست شاید سه چهار نمره حشش باشد. اما بعضی داستانها آن لذت آنی را هم ایجاد نمی‌کند؛ یعنی داستان را می‌خوانیم و هیچ چیز دستمان نمی‌آید.

من «مدیر مدرسه» را که خواندم، نکاتی از آن یاد گرفتم. نکته اولش این است که قدری احساس همدردی با نویسنده کتاب پیدا کردم. احساس می‌کنم که در همین شرایط امروز ما هم اگر کسی این کتاب را خواند، با وجود اینکه دزدگی نسبت به بعضی از مسائل اجتماعی ممکن است داشته باشد، اما این نکته مثبت در ذهنش می‌ماند که در این شرایط هم می‌شود کار کرد. این داستان، شرایط اجتماعی‌ای را برای ما طرح می‌کند که در آن، آدمهای ناصالحی در رأس امور هستند.

با این همه، این مدیر مدرسه، در این شرایط دیدگاهش یک دیدگاه اصلاحی است. می‌خواهد شرایط را تا آنجا که می‌تواند درست کند. اگر چه هر کاری که می‌کند سرخورده می‌شود ولی باز هم می‌خواهد اصلاح کند.

با این ترتیب، خواننده ته ذهنش اولین نکته‌ای باقی می‌ماند، این است که در هر شرایطی می‌شود تلاشی برای اصلاح انجام داد. این نکته مثبتی است.

نکته دیگر اینکه، با شرایطی که این داستان در آن نوشته شده، آشنا می‌شویم. از اینجا شروع می‌شود که آن فراش یا ناظم می‌آید. این قابها را کنار می‌زند و عکس داس و چکشی که روی دیوارها

هست را نشان می‌دهد؛ یعنی می‌خواهد راجع به مدیر قبلی و معلم کلاس سوم بدگویی کند. او شرایطی را نشان می‌دهد که در آن، همکارها هم خبرچینی می‌کنند. مدیر به او توضیح می‌دهد که مثلاً به قدر کفایت نیرو برای این کارها هست و تو وقتت را برای این کارها نگذار.

ما که در آن شرایط نبوده‌ایم. وقتی این را می‌خوانیم، این نکته دستمان می‌آید و با شرایط آن زمان آشنا می‌شویم. یا شاهدیم که تعدادی از این بچه‌ها به دلیل اینکه کفش ندارند، در هوای بارانی از کلاس بیرون نمی‌آیند که بازی نکنند، آن وقت اولیای مدرسه می‌روند گدایی می‌کنند و برای اینها کفش می‌گیرند و لیست می‌دهند که به اینها کفش و لباس بدهید. ناظم از این آدمهای فقیر پول می‌گیرد! ببینید شرایط چگونه است که هر کسی در هر مقامی که هست در حال رشوه‌گیری است. خود این آقای مدیر برای اینکه به این پست برسد رشوه می‌دهد، یعنی با وجود رشوه مشکلتش حل می‌شود. و می‌تواند این کار را بگیرد.

شرایط معلمان را توضیح می‌دهد. که اینقدر وضع مالی‌شان بد است که آن فراش به اینها قرض می‌دهد، بدون اینکه از آنها بهره بگیرد. با وجود اینکه بینشان شکراب است و اول که فراش جدید آمده، همکارها نمی‌توانند او را بپذیرند با همین ناظم زمانی که تصمیم می‌گیرد انجمن اولیا و مربیان را تشکیل دهد یا به تعبیر کتاب «انجمن خانه و مدرسه» راه بیندازد، می‌آید آدمهای پولدار را انتخاب می‌کند و از بین هفتاد نفری که برایش کاغذ می‌فرستند، بیست نفر می‌آیند. راوی داستان «مدیر مدرسه» می‌گوید که اینجاها هم ناظم دارد و یک دستبردی به این پولها می‌زند؛ یعنی شرایط، یک شرایط نامناسب اجتماعی است که غیر مستقیم برای ما توضیح داده می‌شود. فضای سیاسی حاکم به گونه‌ای است که افراد نمی‌توانند حرفشان را بزنند.

متوجه می‌شویم که این فردی که در حد توانش سعی می‌کند که اصلاح کند، جای‌جا تصمیم می‌گیرد که استعفا دهد. یک بار تصمیم می‌گیرد استعفا دهد و بعد منصرف می‌شود و استعفایش را پاره می‌کند. بار دیگر آخر داستان تصمیم می‌گیرد استعفا دهد؛ یعنی موفق به اصلاحات محدود و کوچک در این اجتماع هم نمی‌شود؛ کسی که به ناظم تعرض می‌کند که چرا بچه‌ها را با ترکه می‌زنی و چرا تنبیه بدنی می‌کنی و ترکه‌ها را می‌گیری و می‌شکنی؛ آخر داستان مجبور می‌شود که بگوید که بروند ترکه بیاورند و به تنبیه بدنی روی می‌آورد. کسی که دوست ندارد به این و آن رو بزند مجبور می‌شود که برود از آدمهای پولدار برای آن بچه‌ها گدایی کند.

شرایط محیطی به گونه‌ای برای ما ترسیم می‌شود که احساس می‌کنیم در این شرایط خیلی امکان کار اصلاحی وجود ندارد. اینها نکات مثبتی است که در خیلی از داستانها به آنها برنمی‌خوریم؛ یعنی یک چیزی ته ذهنمان می‌ماند. نمونه‌هایی است که نشان‌دهنده آشنایی نویسنده با شرایط اجتماعی است. درواقع می‌شود گفت که نویسنده به نوعی با جامعه‌شناسی هم بیگانه نیست. به عنوان نمونه،

نوع برخوردی را که پزشک در بالین آن معلم کلاس چهارم با این فرد انجام می‌دهد را برای شما می‌خوانم: پزشک می‌گوید: «آقا کی باشنند؟» این را باز همان دکتر کشیک گفت که باز سوار شده. بیمار می‌گوید: «مرا می‌گویید آقا؟ من هیچ کس. من یک آقای مدیر کوفتی. این هم معلم.»

بعد ادامه می‌دهد: «یکمرتبه عقل هی زد به من که ای پسر خسته شدم. بغض در گلویم بود. دلم می‌خواست یک کلمه دیگر بگویم. یک کنایه بزنم، یک لیخند، کوچک‌ترین نیش. نسبت به مهارت هیچ دکتری نتوانسته‌ام تا به حال قسم بخورم. اما حتم دارم که او از روانشناسی چیزی می‌دانست. دوستانه آمد جلو و دستش را فشار داد که با اکراه جواب داد.»

آدم احساس می‌کند که نویسنده با جامعه‌شناسی بیگانه نیست. این آدمها را می‌شناسد، جامعه را می‌شناسد، آدمهایی را که توصیف می‌کند با آنها کاملاً آشناست. ما بریمان باورپذیر است، قابل قبول است، احساس می‌کنیم که یک چیزی وجود دارد.

وقتی که می‌خواهد تسلط آمریکاییها را در جامعه بگوید، ما را کاملاً با آن فضایی که آمریکاییها در آن هستند، آشنا می‌کند. راجع به معلمی که با آمریکایی تصادف کرد، می‌نویسد: «فردا صبح پدر معلم آمد و بعد از سلام و احوال‌پرسی گفت که یک دست و یک پایش شکسته است و کمی خونریزی داخل مغز دارد و از طرف آمریکاییها آمده‌اند به دیدنش. و وعده و وعید که وقتی خوب شد در اصل چهار استخدامش کنند. و با زبان بی‌زبانی به من نشان داد که گزارش را بی‌خود دادم. گزارشی که این نوشته، داده به اداره فرهنگ که مثلاً روزی نه تومان بودجه درمان طرف را بگیرد. و حالا هم که داده‌ام دنبال نکم و رضایت طرفین و کاسه از آش داغ‌تر و از این حرفها. خاک بر سر مملکت.»

اینها توصیفات است که با خواندن آنها احساس می‌کنیم نویسنده با موضوع داستانش آشنا است. یا مثلاً برخی نکاتی که آدم از آنها خوشش می‌آید:

«پیش از هر امتحانی که در سالن می‌شد، خودم یک میتینگ به آنها می‌دادم که ترس از امتحان بی‌جا است و باید اعتماد به نفس داشت و آقای معلم نهایت لطف را دارند و از این مزخرفات. ولی مگر حرف به گوش کسی می‌رفت. از در که وارد می‌شدند چنان هجومی به گوشه‌های سالن می‌پردند که نگو. به جاهای دور از نظر، انگار پناهگاهی می‌جستند. یک بار چنان بودند که احساس کردم از ترس لذت می‌برند.»

ببینید، اینها جملات قشنگی است؛ یعنی روح و عمق دارد. هر کسی این حرفها را نمی‌فهمد. کسی اینها را می‌فهمد که انسان جامعه‌شناسی باشد و به جامعه نگاه کرده باشد. این چیزها است که به داستان ارزش می‌دهد. و فکر می‌کنم که همین چیزها باعث می‌شود مدیر مدرسه در کنار آن ضعفهایی که ما از آن یاد کردیم، به عنوان داستانی که قابل قبول است، باقی بماند؛ و به عنوان برترین اثر داستان بلند آل احمد معرفی شود.